

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۱۳-

کیفیت طغیان میرویس که در واقع بعثت قضیه خواستن به اکراه دختر برادرش بود و او ابا می‌کرد ، با کیفیت طغیان نعمان بن منذر در برابر خسرو پرویز بر سر دخترک زیبایش «حدیه» یکسان بنظر می‌رسد . عجیب اینست که لشکریان خسرو که در تعقیب دخترک و نعمان به داخله عربستان رفتند در ذوقار شکست خوردند و در باب همان روز بود که گویا حضرت رسول فرموده بود «الایوم انتصفت العرب من المعجم» . و در این روز گارهم «خسروخان برادرزاده گرگین خان (گرچی) با ۱۶ هزار قزلباش و دو بیست هزار تومان زرمسکوک و ۶۰ هزار تومان اخراجات لشکر گرجستان عازم قندهار شد ، امام میرویس تمام مزارع راه‌ها را بسوخت و گردنه و گذارها را گرفت . خسروخان با ثانی و عشرت‌کنان تا پانز به قندهار رسید ، راه‌ها سوخته ، آذوقه و علوفه نایاب از نرس زمستان به جنگه پرداختند و شکست خوردند و دیگر تا هفت سال سپاه قزلباش نتوانست میرویس را منکوب کند»^۲

۱- رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان جای پای زن در شکست قادیسه ، مجله یغما فروردین ۱۳۳۶ و خاتون هفت قلعه ، ص ۱۶۸-۱۸۶ و مقدمه‌ای بر رهبری دکتر صاحب الزمانی ، ص ۲۷۸ تا ۲۸۹

عجیب اینست که میرویس هم ، مثل نعمان بن منذر برای دادخواهی به پایتخت آمد ، ولی کسی به عرایض او اعتنا نکرد . هر عشی می‌نویسد : «میرویس بتوسط محمود آقا خواجه سرا نادر کارخانجات شاه سلطان حسین - بلکه دخیل کل امور مالی و مملکتی پادشاهی در آن زمان- با پیشکش نمودن چند تخته شال کشمیری و نقایس اقمشه بلاد هندوستان و نقد و غیره در خدمت پادشاه و امراء خود را بی‌تقصیر و نوشتجات گرگین‌خان را ممال به غرض وانموده لکن معلوم او شد که مستدعیات او پذیران خواهد گردید ، ناچار به قصد زیارت بیت‌الله الحرام از راه شیراز و دریا به بحرین و قطیف و احسا متوجه گردید» (مجمع‌التواریخ ص ۴)

۲- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۹ ، عجیب اینست که کوئی سپاهیان خسروخان به عروسی میرویس ، نه جنگه ، زیرا بعد از شکست او در ۱۱۲۶ هـ - یسر میرویس تمام اموال او را ضبط کرد و آنطور که نوشته‌اند «محمود بعد از وقوع این فوج اموال و اسباب و خزاین خسرو میرزا را که نقل در تدارک آن قاصر بود و جمیع اسباب آن از میخ آسمان طویله و چادر و سایر اموال ای اطلس زرنگار و سطل طلا [بی‌بود] و ... و گوی‌های مرصع در دم آسمان قرار داده بود با تمامی اساسه و کوکبه سپهسالاری تصرف نموده و قدری از آن اموال را بر غازیان افغان تسلیم نمودند» .

(عالم‌آرای نادری ص ۴۲)

میرویس پسری دلیر و روان شناس وزیرک و تندخو بنام محمود داشت که پس از پدر، زمام حکومت قندهار را بدست گرفت. این مرد، مثل بسیاری از مردان مقتدر روزگار عقیده داشت که یک نیروی غیبی او را تأیید میکند و به همین سبب تقویت روحی او به حداعلای خود رسیده بود و مراد و پیر او موسوم به میانجیو (یا میانجی) او را وعده داده بود که بر عالم مسلط خواهد شد. درین باره توضیحاً باید گفته شود: «از جمله افغانه کوهستان کابل و ملاحای آنجا، شخصی را که از رمی تعظیم و تکریم به «میانجی» مشهور و معروف بود که در صحبت بمضی از مرتاضین و فقرای توران تحصیل بعضی از اشغال و اوراد بر طریقه فقرای نموده بود و پاس انفاس و حبس نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر به همین نام مشهور شد، و نام اصلی او معلوم نبود در آن اوقات به محمود برخورد کرده او را معتقد خود ساخت... و محمود را فی الجمله صفائی در باطن و کشف بعضی از منببات آتیه او را بهم می رسید،... و افغانه نیز نسبت به او اعتقاد پیری و مریدی بهم رسانیده، در حلقه ارادت و مریدی او درآمدند.»^۱

۱- مجمع التواریخ ص ۲۵، گفتیم از عجایب است که بسیاری از دیکتاتورها و قهرمانان خونریز تاریخ پیرو پیر و مرادی بوده اند، من باب نمونه از چندتا اسم می بریم: چنگیز خان مغول مرید «بت تنگری» بود که دعوی میکرد که بر مافی الضمیر صغیر و کبیر و برنا و پیر با اطلاع بوده است، و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته بر آسمان میرود، گویند از سرما متضرر نکشتی، بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی... و هر چه او گفتی چنگیز خان از او عدول نکردی... روزی به مجلس چنگیز خان که تا آن زمان موسوم به تموجین بود درآمد و گفت: خدای تعالی شب مرا گفت روی زمین به تموجین و فرزندان و خویشان او دادم، اکنون من ترا چنگیز نام نهادم» (حمیب السیرج ۳ ص ۲۱ و وجهانگشای جوینی ص ۲۸ و روضة الصفا ۳ ص ۵) و معنی چنگیز گویا شکست ناپذیر است. البته می دانید که بدستور همین خان والا شان بود که مغول به نیشابور آمد و حتی برسگ و گربه هم رحم نکردند و هر خرابه های شهر جو کاشتند و به روایت دیگر آمدند و کشتند و سوختند و رفتند.

طغرل ترکمان بی امان وقتی به قصد بغداد از همدان می گذشت «از اولیاء سه پیر بودند، با باطاهر، بابا جعفر، و شیخ حمشا، کوهکی است بر در همدان، آنرا خضر خوانند. بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان بر ایشان آمد، کوبه لشکر بداشت، و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکنسدری پیش ایشان آمد و دست هاشان ببوسید، با باطاهر، پاره ای شیفته گونه بودی، او را گفت: ای ترک، با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آنچه تو فرمائی. با با گفت: آن کن که خدای فرماید. آیه: ان الله یامر بالعدل والاحسان. سلطان بگریست و گفت چنین کنم. با با دستش بستد و گفت از من پذیرفتی؟ سلطان گفت: آری. با با سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش (راحة الصدور ص ۹۸). و شاید همین تأیید روحی باشد که طغرل را و لشکریان را در فتح بغداد و قتل بساسیری و قتل برادرش ابراهیم ینال پیروز گردانید و مؤسس سلسله ای شده که از هر و تادریای مدیترانه ادامه داشت.

از قدیم تر هم بگوئیم. گویا ویشتاسپ، پادشاهی که خاندانش مسلط بر اوضاع هخامنشی شد و شاید پسرش همان داربوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است، آری، این ویشتاسپ فریفته سخنان زرتشت شد. و این زرتشت کسی بود که «خود را از اجتماع بیرون کشید و در تنهایی در کوهستان زندگی میکرد و خوراکش پنیر و میوه های زمینی بود.» (ویل دورانت، مشرق گاهواره تمدن ص ۵۳۷).

در چنین احوالی که در مشرق ایران، اوضاع آستان حوادث سهمگین بود، در سایر نواحی نیز آشوبها و آشفتگی‌های بی دریغی ظاهر می‌شد چنانکه مدت‌ها قبل پرتغالی‌ها

بقیه حاشیه قبل

و اسکندر مقدونی که تنها در بک جا، یعنی در سنه ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذراند (ایران باستان ص ۱۹۴) و وقتی تب را بعد از کشتن شش هزار تن تسخیر کرد، سی هزار نفر اسیر گرفت و این عده را به مزایده گذاشته برده‌وار بفروخت و چهارصد و چهل تالان (هر تالان ۲۷ کیلو نقره) غنیمت برد (ایران باستان ص ۱۲۳۳)، آری همین اسکندر هم کسی بود که تعلیمات ارسطو معام اول راهنمای او بود، ارسطوئی که حضرت رسول در باب او گفته است: او پیغمبر بود او را ضایع کردند، انه نبی ضیموه (آثار العجم ص ۳۷) و علاوه بر آن از نفس پیری مثل دیوزن الهام گرفته بود. در ملاقاتی که با دیوزن (دیوجانس حکیم) کرده بود و دیوزن در آن لحظه در آفتاب گرم می‌شد، به دیوزن گفت چیزی از من بخواه، و حکیم گفت: سایه‌ات را از سرم کم کن! و اسکندر گفت: اگر اسکندر نبودم، می‌خواستم که دیوزن باشم و این دیوزن هم آدمی بود که در کلیه فصول پابره‌راه میرفت و در رواق معابد می‌خوابید، لباس او یک ردا بود و مأوای او بیبی (خمره‌ای) که در آن استراحت میکرد، جزین از اندوخته‌ها چیزی نداشت، نوشته‌اند که یک کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت، روزی دید که طفلی دو دستش را پر از آب کرده آشامید، هم در زمان کاسه خود را بر زمین زده و گفت این هم زیادی است (ایران باستان ص ۱۲۲۶).

یعقوب لیث هم به عثمان بن عفان سیستانی (نه عثمان معروف خلیفه) ارادت داشت و حتی از باران بیغمی هم او را بر نمی‌دانست چنانکه «وقتی به سمع او رسانیدند که ابویوسف یعقوب ابن سفیان در [حق] عثمان بن عفان طعن می‌کند... یعقوب لیث فرمود که ابویوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند، وزیر گفت: ایها الامیر، او در عثمان عفان سجزی که شیخ شماس طعن نمی‌کند، بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخن میکند! یعقوب گفت: او را رها کنید که ما را با صحابه کاری نیست» (مجالس المؤمنین ص ۲۹۶) و این همان یعقوبی است که در جنگ بست با کابل - شاه قتل عام کرد و سرهای کشتگان را با کشتی از طریق هیرمند به سیستان فرستاد و «دویست و چند کشتی بار بود، که بار آنها سر کشتگان دشمن بود (یعقوب لیث ص ۱۱۲) و باز همان یعقوب بود که عبدالله بن محمد و برادرش را پس از دستگیری به نیشابور آورد و در محله شادیساخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ‌های آهنین» (زین الاخبار ص ۱۴)

از جدیدتر هم پادی باید کرد: امیر محمد مظفر دریم از مریدان سید شمس‌الدین علی بمی شد و از او خواست تا یک تار موی حضرت رسول را که درین خاندان بود به او دهد و «مرتضی اعظم [سید شمس‌العله والدین علی بمی] سر بدان فرو نمی‌آورد.

گفته‌ای یک سر موی به جهانی ندم یک سر موی ترا هر دو جهان نیمه بهاست

در این التماس مدت‌ها گذشت، درین ولا، مرتضی اعظم مذکور، حضرت رسالت را بخواب دید که بلفظ گهربار در نثار فرمود که: موی مرا به محمد بن مظفر ده، روز دیگر حقه آثار را بیاورد. امیر مبارزالدین به غایت امیدوار گشت... بعد از آن به الحاج و مبالغه، نفایس اموال و عقار به مرتضی اعظم سید عرض کرد، و او به هیچ التفات نفرمود، رحمه الله علیهما، تا به عاقبت حصه‌ای (ظاهراً قصیه‌ای و مقصود بیدران است) معتبر وقف اولاد مرتضی مذکور کرد، و این زمان آن آثار (یعنی موی حضرت رسول) در دارالسیاده کرمان نهاده است. (تاریخ آل مظفر، تصحیح عبدالحسین نوائی ص ۳۶)

تجارت جنوب را در دست آویز قرار داده نه تنها کمکی به اقتصاد و بودجه کشور نمیکردند ، بلکه مبالغی هم به عنوان نازشست و « حق البوق » از دولت ایران دریافت میکردند . مرعی می نویسد :

« فرنگان پرتگیش (پرتغالی) راهنمای طریق بنادر فارس می نمودند و مانع آمدن تجار بودند ، بعد از آن بتوسط فرنگان انگلیس و غیره دوستی بهم رسیده و مقرر شد که در بندرکنگ

وقیه حاشیه قبل

و این همان امیر محمد مظفر است که در باره اش مولانا لطف الله پسر صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود گفته بود که « من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش مبارزی آوردند او ترک قرائت قرآن میداده ایشان را بدست خود کشت ، هماندم باز آمده به تلاوت مشغول شد ، از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت ، آقام شاه شجاع روری از مبارزالدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید ؟ گفت ، نه ، ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد » (روضة الصفا ج ۴ فصل آل مظفر) .

آقا محمد خان قاجار وقتی کرمان را محاصره کرد ، سردار سیاهش علی خان سردسته طایفه قراچورلو به واسطه ارادتی که به محمدتقی مظفر علیشاه داشت ، این مظفر علیشاه را در پناه گرفت (تاریخ کرمان ص ۳۶۱) و وقتی علیمرادخان زند با درویش اصفهان در افتاد ، نورعلی شاه و حسینعلی شاه را گرفته دست بسته بخانه داروغه بردند و سپس به رامکشان آنان را بیرون فرستادند و چون به تهران رسیدند آقا محمدخان آنها را مورد اکرام و انعام قرار داد ، (مکرّم - الآثار ص ۴۴۷) و این همان آقا محمدخانی است که بروایتی ۷/۵ من چشم از مردم کرمان را به انتقام خون مشتاقعلی شاه صوفی در آورد و مردم می گفتند او شمشیر قهر خداوندی است که از نیام انتقام بیرون آمده است . اما صاحب روضة الصفا باور داشت که « حضرت آقا محمدخان در کمال صحت نیت و پاک طوبیت بود . در فریاض و نوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلاء و ملاء طالب مقام شهادت بود و درین مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت ، چه که در ایام توقف شیراز در نهایت یأس و حرمان می زیست و هیچ روی امید حیات و گمان نجات نداشت ، و خود فرموده بود که روزی مردی در لباس علماء بر من نظری کرد که پس از آن نظر ، خود را پادشاه دیدم و روز بروز در قوت و صفای قلبم افزود ، لهذا در نزد مشایخ عهد و ارباب حقایق اظهار ارادت فرمودی و تمنای اذکار و اوراد نمودی (روضة الصفا ج ۹ ص ۲۸۱) .

شاید باور نکنید که جناب هیتلر قهرمان آشویتز هم تا سن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعه بندیکتین شهر لامباخ اتریش درس می خواند جزو پسران سرودخوان صومعه شد و به گفته خودش « آرزو داشت که روزی کشیش شود و فرمان مقدس کشیشی را دریافت کند » و بهر حال تأثیر معلم تاریخ او در کودکی ، آنگونه بود که بعد از خود هیتلر در کتاب « نبرد من » در باره معلمش « لئوپولد بوچ » گوید ، « شاید این تجربه که در زمان جوانی من از معلم نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من تأثیر فزاینده داشت ، نه بود نه منرا به مطالعه تاریخ علاقه مند ساخت . سی و پنج سال بعد ، وقتی هیتلر با فتح و پیروزی به سر رسیدن آباء و اجدادی خود - اتریش - بازگشت ، این معلم محبوب را پیدا کرد و او را مورد احترام فراوان قرار داد . هیتلر می گفت : نمیتوانید تصور کنید که باین پیروزی چقدر مدیونم . (سد چهره و یک جنگ ، ترجمه کاوه دهگان ص ۴۶)

و کیلی از جانب پادشاه پرتگال که آن وکیل رافیتور (Vedor) گویند ساکن شده هر ساله هزار تومان برای سرکار پادشاه آنها و صد تومان برای وکیل سالپانه مقرر نمودند که آنرا سال به سال باز یافت نموده دست از راهزنی و قطع طریق بردارند. ۱۰

شاه سلطان حسین، پادشاهی که در تمام مدت عمر خود لباس سرخ نپوشید^۲ «در خیر و شر مطلق غور نمی فرمود، و هر یک از متناقضان آنچه در مطالب متناقضه خود بمرض پادشاه می رسانیدند در جواب همه بغیر از کلمه «بخشی دور» که به زبان ترکی به معنی «بسیار خوب» است چیزی نمی فرمود چنانکه یکی از ظرفاء در آن وقت این بیت گفته بود:

آن زدانش تهی ز غفلت پر
شاه سلطان حسین بخشی دور ...

... هر یک از عمال ولایات چون از حضور اعلی سرافراز به خدمتی و حکومتی می شدند مبلهتا بطریق ندرانه و رشوه از آن شخص به عنوان تقبل می گرفتند و شخص دیگری که وجه رشوه را زیاد می نمود با وجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را از بین راه بر گردانیده تشریف و فرمان را مسترد نموده کار را به شخصی که وجه زیاد داده بود تفویض نموده ... چنانچه شخصی که از حکومت کاشان معزول شده او را از بین راه برگردانیدند این بیت گفته بود:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده
گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده ...^۳

حملات افغانها به کرمان و قتل غارت نواحی شرقی، پای تخت را به فکر چاره جوئی افکند. فتحعلیخان داعستانی وزیر اعظم ... «مصلحت چنان دید که از بلاد آذربایجان سپاه تازه زور طلب باید نمود ... امرای دیگر چون راحت طلب و آرام جو بودند، این رای را نه از روی مصلحت اندیشی و صلاح دولت، بلکه از روی هوای نفسانی و آرام طلبی مستحسن شمردند، و شاه سلطان حسین خود مردی سلیم النفس و راحت دوست و از تدابیر امور سلطنت و پادشاهی بی خبر

۱- مجمع التواریخ ص ۴۱ ۲- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۰ ۳- مجمع التواریخ ص ۴۸ و ۴۹
بقیه حاشیه قبل

با این حساب اگر مناسبات سولون را با کرزوس و تیمور و فرزندان او با صوفی هائی مثل شاه نعمت الله در نظر بگیریم، باید کم کم بگردیم و ببینیم پیر و مراد آتیلا و نرون و هانیپال و آشور بانیپال چه کسانی بوده اند؟ ضمناً این مطلب را هم اشاره کنیم که اینها پیر و مرادی داشتند و این کارها کردند. ببینید اگر پیری نداشتند چه میکردند؛ به ادب السلطنه سمعی مرحوم گفتند: شنیده ایم برنج هوش را زیاد میکند، اما چرا مردم فلان ولایت که این همه برنج می خورند، اینقدر ...؟ مرحوم ادیب السلطنه گفته بود: ببینید اگر برنج نمی خوردند چه ... بودند؟! گفته اند که مرحوم ذوالریاستین وقتی خواست در کرمان مردی دائم الخمر و بدنام را دستگیری کند و جزء صوفیه در آورد. مریدان اکراه داشتند ولی شیخ او را بالاخره پذیرفت. همان شب خبر آوردند که فلانی در چهارسوق مست کرده و چند تن را زخم زده و فحش بسیار داده، مریدان به آقا گفتند: ما میدانستیم که چنین خواهد شد و به همین جهت اکراه داشتیم، مرحوم ذوالریاستین دورگمت نماز شکر گزارده و گفته بود: خدا را شکر که فلانی درویش شد، اگر درویش نشده بود، در این شب بدمستی لا اقل چند تن را لت و پار کرده و به قتل رسانده بود!

و بی بهره بود ، به مصلحت همگی امر را متوجه فروین شد و در آنجا رحل اقامت انداخت .^۱

در همین روزها عمانی‌ها به سواحل خلیج حمله برده ، قبل از همه چیز بحرین را تصرف کردند . لطفعلیخان عموی فتحعلیخان صدراعظم که بر فارس حکومت داشت ، خواست بایر تالیها همدست شده عمانی‌ها را براند . پرتغالی‌ها همکاری را بشرطی قبول می‌کردند که لطفعلی خان پنجاه هزار تومان به آنها بدهد ، لطفعلی خان تاهشت هزار تومان حاضر شده که بدهد ولی پرتغالی‌ها نپذیرفتند و همکاری نکردند . لطفعلی خان ناچار به جنگ آنان رفت . اما باید مقایسه کرد سپاهیان شاه اسماعیل را که چون به‌مرور رفتند شیبک‌خان را کشتند و صوفیان به فرمان او جسدش را خوردند و شاه‌بوست سرش را برکام کرده و در استخوان سرش شراب خورد^۲ با آن سپاهیان که تبدیل به نورچشمیان آسایش طلبی شدند که وقتی برای تسخیر بحرین می‌رفتند به قول مرعشی « برای بازگرفتن بحرین از عمانی‌ها ، لطفعلیخان سپاهی مرکب از هفت هشت هزار سوار و پیاده بر کشتی‌ها فرستاد . اما چون در آن وقت آرام و راحت در ملک ایران به مرتبه کمال رسیده بود و از تدابیر جنگ و محنت کسی آن شغل شکر مطلق بی‌خبر بودند ... لشکریان چون اول بار بر کشتی سوار شدند لهذا سرایشان مانند فلک دوار به دور آمده قی و غیثان روی می‌داد ... چون بحوالی بحرین رسیدند ... و لشکر انداختند ... بی تأمل بدون اینکه ملاحظه خیر و شر امور خود نمایند همگی دفعتاً فرود آمدند و برای محافظت آن طرادات و غله و آذوقه و آب شیرین و سرب و باروت کسی را نگذاشتند . این‌خبر چون به جهازات عمانی رسید هماندم لشکر کشیده بر طرادات آمدند و ... همگی اسباب و اموال با کشتیها به تصرف خود درآوردند ...

چون در کنار دریا آب شیرین نبود ... و براق جنگ نیز با خود نداشتند و اگر بود چیز قلبلی بود ، و از ده کس يك کس براق داشت ، از غله تشنگی و بی سرانجامی به ستوه آمده و عاجز شده فریاد الامان برآوردند ، و فرقه عمانی تمام آن فوج را به‌هیئت کله بز و گوسفند اسیر نموده همگی را به قتل رسانیدند »^۳

اندکی نگذشت که خبر رسید که « محمود افغان بالشکر موفور به ممالک کرمان رسید و غارت و خرابی بسیار کرد »^۴ در کرمان ، « رستم محمدخان باموازی چهار پنج هزار از جوانان خنجر گذار بیرون آمده با افغانه جنگید ... رستم محمد خان مکرر عریض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جم‌جاه ملایک سپاه به اصفهان قلمی نمود که بقدر چهار پنج هزار نفر امداد روانه نمایند ، سودی نداد »^۵

بعد از مدتی ، لطفعلی خان عموی فتحعلی خان را به دفع افغانه به کرمان فرستادند و او توانست افغان را شکست بدهد و اخراج کند . اما خدمات او را وارونه جلوه دادند و حتی گفتند که خود ویس‌رادرش که اعتماد الدوله بود خیال‌طغیان دارد . شاه نیز بهانه‌ای بدست آورد بدین معنی که :

« لطفعلی خان پس از فتح کرمان برای سپاه علوفه و ذخیره طلب نمود ... تأخیر کردند و گفتند غنایمی که از امیر محمود گرفته به عوض سیورسات و علوفه میشود و برانلاف گنج پرداختن و خزینه شاه را خالی ساختن خلاف رویه حزم است ، با این کیفیت و حال لطفعلی خان حالی از

۱- مجمع التواریخ ص ۳۱ ۲- زندگانی شاه عباس اول ص ۱۸۵ . ۳- مجمع-

التواریخ ص ۴۰ . ۴- تاریخ احوال حزین ص ۵۲ . ۵- عالم‌آرای نادری ص ۴۸ و ۴۹ .

کرمان تا به شیراز نقد و جنس رجال دولت را به سپاهیان حواله کرده ر هر چه شتر و حیوانات داشتند گرفته بر عظمای لشکر که به آنها خلاف و عداوت میورزیدند بخشید و قسمت کرد و عداوتشان زیاده شد و نزد شاه ازو شکایت کردند که ولایت را خراب کنان به شیراز رفته است « ۱ .

باز گشت لطفعلی خان به شیراز و سپاه آرائی او ، پای تخت را دچار توهماتی نمود ، علاوه بر آن رفتار او در شیراز موجب نگرانی و عدم رضایت نیز شده بود و سعایت اطرافیان شاه سلطان حسین در باب فتحملی خان اعتمادالدوله و هم چنین لطفعلیخان عمویش که فرمانده سپاه بود موجب شد تا شاه دستور قلع و قمع این خانواده را داد ، و چنانکه نوشته اند :

« لطفعلی خان بعد از ورود به شیراز ، جمعیتی از قشون را به علت سرما در خانه اهالی منزل داد ، قشون عمده ایران درین زمستان هزار و صد و سی و سه هجری در شیراز بود و مدتها بود که اردوئی باین عظمت دیده نشده . . . این قشون که بسیاری ار آنها در جنگ کرمان حاضر و رشادتی کرده بودند همیای جنگ و تدارک برای دفع افغان بود ، اما این سردار رشید مغلولاً به دستور شاه سلطان حسین فرستاده به طهران و آن قشون آراسته متفرق شد « ۲ ، کیفیت دستگیری این سردار را مرعشی چنین نوشته است :

« چند نفر مأمور فرستاده که بین راه لطفعلی خان را بگیرند ، در قریه ایزدخواست که چهار منزلی اصفهان است به لطفعلی خان رسیده ، حسب الامر دست او را بسته و سر او را شکسته و دو شاخه نموده ، به اصفهان رسانیده و طبق خواهش امرا او را منبیس به لباس نسوان نموده بر گاوی و از کون سوار کرده دم گاو را به دست او داده بودند و لوطیان شهر استقبال او کرده و چند سگی را به هیئت کتل اسب پیش پیش اومی کشیدند و از اطراف و جوانب تف و لعنت و اهانت بی نهایت نموده او را حبس نمودند « ۳ . و سرنوشت این سردار با مختصری تفاوت شباهت به سرنوشت فرخزاد سرداد خراسان داشت که چون از خراسان بیای تخت آمد به سعایت سیاوش رازی به قتل رسید و در میدان برا بر کاخ جسدش بخاک افکنده شد .

با این حساب تکلیف فتحملی خان برادرزاده او نیز که اعتمادالدوله بود معلوم بنظر میرسد . امراء و اطرافیان « او را متهم به خروج و بغی نمودند و خافان سعید حکم قید نمودن او را به ایشان نمود ، چنانکه مسموع گردید که جناب ملاباشی منصب فضیلت را به جلادی تبدیل نموده به روایتی بدست خود و به روایتی بدست پسر خود به نوك خنجر چشم فتحملی خان را بعد از قید نمودن از حلقه بر آورد ، و اموال او قدری ضبط به سرکار پادشاهی و تتمه به فحوی هباء منثوراً بدست هر که او فئاد متصرف شد و وزارت اعظم به محمدقلیخان شاملو تعلق گرفت « ۴ .

در همین احوال مجدداً « محمود از راه سیستان و بیابان ناگاه بی خبر خود را به حوالی بم و نرماشیر و خبیص رسانیده بلا تأخیر وارد شهر کرمان گردید ... کرمان حضاری و قلعه ای نداشت و حاکمی نیز نبود ، کدخدایان و اعزّه شهر با کلاتر و داروغه ناچار شده به استقبال محمود مبادرت نمودند « ۵ .

تاتمام

- ۱ - منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۲ . ۲ - مرآت البلدان ج ۱ ص ۵۱۴ .
 ۳ - مجمع التواریخ ص ۵۰ . ۴ - مجمع التواریخ مرعشی ص ۵۰ . ۵ - مجمع التواریخ ص ۵۳ .